

برای سینا مطلبی

مسعود بهنود

behnoudonline.com

بازداشت سینا مطلبی روزنامه نگار جوان و با ذوق، نجیب و ساکت، از میان نسلی که در سال های اخیر وارد این عرصه شدند و اینک روز به روز از این کار که با آن همه شور به آن پرداختند دورتر می شوند اعلام جنگ به نسل جوان و فرهیخت ماست که نمی دانم گروهی که هر روز ضربه ای حواله سر آن ها می کنند چگونه می خواهند بدون حمایت و حتی بی تفاوت ماندن این نسل روزگار بگذرانند.

سینا بسیار بزرگ تر از سنش بود و حتی پدرش هم که به جوانی وارد عرصه مطبوعات هنری شد به زودی و شوق او شروع کرده بود. من که به دیدار و گفتگوی با این نسل بسیار راغبم و همیشه در این سال ها دلم با آنان بوده است و شاید از نسل ما جز من و شمس الواعظین کسی به این نسل این همه دل نسپرده باشد، کم و خیلی کم سینا را دیدم. یکی دو بار هم که در روزنامه - آخرین بار در بنیان - به دیدنم آمد و سلام کرد آن قدر نجیب و محبوب بود که وقتی گفتم نوشته هایش را می خوانم و به آخرین مقاله اش اشاره کردم رنگ به رنگ شد. تر که ای و تکیده و پیدا بود از آن هاست که کم می خوابد و بسیار می خواند. دائم پای کامپیوترش بود و با حسین درخشان که خدا را شکر از دم جنگ بیرون است، از اولین بچه های اهل کامپیوتر و کرم این کار که نسل قبلی را هم تشویق و اصرار می کردند که به دنیای شگفت اینترنت وارد شوند.

در جایی دیگر نوشته ام که وقتی در انفرادی بودیم و به تصادف فهمیدم آن بی صدا که در سلول روبرویی است محمد قوچانی است بدترین شب زندان را گذارندم. محمد هم مثل سینا و مثل حسین همسن نیما من بود. آن شب تمام مدت نیما را در آن سلول تنگ دیدم که بال بال می زند. مدتی بعد که به بند عمومی منتقلمان کردند از بخت خوش من محمد قوچانی هم به همان سالن آورده شد و توانستم چندین روزی که در آن جا بود مواظبش باشم و نگرانی های خودم را درمان کنم و گرنه او مثل کارهای دیگرش، مثل نوشته هایش پخته و متین راه می رفت و شباهتی به یکی دیگر از زندانیان اهل بخیه که چند روزی در همان سالن بود و من گاه از رفتارش شرمسار می شدم نداشت.

روزی هم که به دادگاه آورده شده بودم از قاضی مرتضوی خواهشم این بود که زودتر تکلیف محمد را روشن کنند که وقتی به چهره پدر مهربان و گیلک و نگرانش می نگریستم دردم افزون می شد. حالا همان حال را دارم وقتی فکر می کنم که سینا در یکی از همان سلول هاست. و پدرش سعید و فرناز همسرش که او هم از نسل جوان روزنامه نگاری ایران است نگرانند.

بی شک سینا را به خاطر وب لاگش تنبیه می کنند. از اولین کسانی بود که وب لاگ فارسی نوشت و «روزنگار» ش خواندنی بود، صادق و صمیمی. روزی برایش نوشتم مبادا وب لاگ نویسی مدام و سردستی نویسی، از نوشتن جدی برای رسانه های مکتوب بازت دارد. چرا این را نوشتم چون در مقاله هایش بی ادا و اصول و بدون به کار بردن جملات کلیشه ای که متاسفانه دارد از آدم بزرگ ها به نسل جوان هم سرایت می کند می نوشت، اما حساب شده و قدر کلمه و بار معنا را می دانست. به باورم سینا یکی از امیدهای روزنامه نگاری ایران هست و خواهد بود. امید دارم بالاخره کسی در این وانفسا هشدار دهد که بابا چه می کنید با این جوان ها. از ما که گذشت اما اگر خیالی برای سیاست ورزیدن و ماندن بر قدرت دارید باید این نسل را برای خود نگاه دارید. سینا نه سیاسی بود و نه علاقه ای به گروه خاص داشت، نه تندخو بود و پرخاش جو. نمی دانم بزرگان این حکومت چطور باید از احوال نسل جوان و خواست هایشان با خبر شوند اگر کسی مانند سینا مطلبی را تحمل نکنند که نه سقف بلکه کف خواست ها و مطالبات نسل جوان را در لابلای نوشته هایش می شد دریافت. پس به چه وسیله ای باید با خبر شوید.

کاش واقعا گوشی شنوا بود و ما را دمی گرم که از حکایت حکومت ها و حکومتگران می گفتیم. بچه های نجیب ایران با این همه اسباب خشم که برایشان چیده می شود اگر مانند سینا باشند باید هر حکومتی به آن ها افتخار کند و به خود که بر چنین مردمی حکومت می کند خوشباش بگوید که جانش هم به این پختگی و تعادل است. دیگر چه می خواهید بابا. باورم هست که این گونه احضارها و حرکات از سوی کسانی سر می زند که امید تماشای این است که هیچ کس در هیچ زمانی از آن ها سئوالی نخواهد کرد. و باز باور دارم که کسانی که چنین چهره ترش رو و عبوسی را به جوانان ما نشان می دهند به هیچ عقوبت دینائی و عقباتی نمی اندیشند. خوابشان خوش باد اما مملکت ما چه می شود با این همه آه و خشم. نگاهی به جمع جمعیت مولفه بیندازید جوان ترینشان حمیدرضا ترقی است. مگر می توان کار سیاسی و ادامه دار کرد و اصلا در فکر آن نبود که باید خون نو آورد، نمی توانند، دو سه باری همین آقای ترقی کوشش کرد ولی نتوانست جوانان را جمع کند. ما زمانی در عصر آزادگان یا یکی دیگر از روزنامه های به قول کیهان زنجیره ای - به قول روان بخش در مقابل روزنامه های زنجیری و به قول من زنجیر بریده - بودیم که همین حسین درخشان در ستونش که مانند وب لاگش بود درباره جمعیت مولفه چیزی نوشت. در آن روزها حمیدرضا ترقی گفته بود که جمعیت می خواهد جوانان را جلب کند و به آموزش اینترنت بپردازد. حسین درخشان نوشته بود خب اگر کسی وارد دنیای اینترنت شد که دیگر در جمعیت مولفه نمی ماند. صبحش من به او ایراد گرفتم که نوشته ات تند بود، چرا وارد امور سیاسی می شوی آن هم به این صراحت. حسین هم مثل همیشه مثل سینا خندید و گفت مگر دروغ گفتیم. مانده بودم در جواب صداقتش. می دانستم که شمس از آزادی خواهی و بزرگ منشی که در او هست، ستون ها را نمی خواند، همان روز از او که سردبیر روزنامه بود خواهش کردم ستون این جوان ها را بخواند که کار دست خودشان ندهند. اما راست گفته بود حسین. واقعا چند باری آقایان سعی کرده اند گامی در این جهت بردارند و ناموفق مانده و لازم هم ندیده اند گویا. اصلا زده اند به سیمی که هر چه جلو می روند بندشان با مردم و به ویژه نسل جوان قطع می شود و دلشان به قدرت پنهان گرم. اصلا گویا خیال رای گرفتن از مردم را از سر به در کرده اند. این را از کجا می گویم. ملاحظه کنید آقای عسکراولادی که سردسته و بزرگتر این جمع است و موسفیدشان، از اول انقلاب تا به حال در هفت انتخابات کاندیدا شده که در شش تایش شکست فاحش خورده و انتخاب نشده حتی زمانی که اکثر نماینده های مجلس از جناح راست بودند و جناح چپ را یا شورای نگهبان راه نداده بود و یا خودشان شرکت نکرده بودند مانند انتخابات دوره پنجم ایشان موفق به کسب آرای مردم نشد و در ته جدول جا گرفت. اما مدام و هنوز از قول مردم حرف می زند و هم در هیات منصفه مطبوعات و هم در مجمع تشخیص مصلحت و هزار جای دیگر سخنش را به «مردم مسلمان چنین می گویند و چنان می خواهند و مگر می گذارند و ...» تزئین می دهد. واقعا دیگر در کجای دنیا چنین وضعی را سراغ دارید. در کجا سخنگویی از سوی مردم بی پشتوانه مردم این همه میسر است، کجا چنین به جوانان و خواست های آنان بی اعتنا هستند و در کجا چنین لج بازی مدامی می بینید. آقای عسکراولادی در زمان شاه خودش به زندان بوده و به دلیل شرکت در ماجرای ترور حسینی منصور سال هائی را در بند گذرانده - کاری هم به مراسم سپاس و چگونگی آزاد شدن ایشان از زندان نداریم - به هر حال از زندان دیده هاست و در همان اوین دیده است که جوانان به بند کشیده شده چه حالی داشتند و چه خشمی در وجودشان بود که در انقلاب سر باز کرد. حالا چگونه است که همو هر کس از جوانان را که می گیرند هر کس را که گرفتار می شود چشم بسته گناهکار می داند و خود را پشت هر کس غضب آلوده ای نشان می دهد. آدمی این همه فراموشکار می شود. آن صداها در گوشش نیست.

باری بگذرم. سختم بر سر سینا بود و حرفم به جای دیگر کشید. چرا فکر می کنند بعضی که آن چه بر سر شاه و یا صدام آمد سرنوشتی بود که خدا مخصوص آنان خلق کرده بود. به یادمان باشد که نه شاه و نه صدام این قدر سربه سر جوانان نمی گذاشتند تازه. مدام هم سعی می کردند آن ها را به هزار وعده راضی کنند. مشکشان با سر هائی بود که بوی قرمه سبزی سیاست می داد.

دل امیدوارم رضا نمی دهد که تصور کنیم این تعافل دیر می باید. نه، سینا به زودی آزاد می شود. اوضاع منطقه خطرناک است و همه در حال دل دادن به مردمند جز ما که امیدواران و دل خوش داران را هم می آزاریم و از سردی نگاه جوانان نمی هراسیم. همین قدر بگویم که از جمع نود روزنامه ای که در پنج سال گذشته توقیف شده اند در حدود دو هزار نفر از جوانانی مانند سینا و حسین بی کار شده اند. بعضی مانند حسین و نیما راشدان به خارج کشیدند رخت خود، بعضی دیگر در

راهند. مهاجرت های این بار معنای تلخی دارد. جز مهاجرت های سال های اول انقلاب و جنگ است. هر جوانی که از ایران خارج می شود با خود حکم ورشکستگی عده ای را می برد که بر صندلی های قدرت چسبیده اند به قول ایرج میرزا چو طفل شیرخواره بر سینه دایه. در آن سال های نخست انقلاب عده ای از جوانان را گمان بود که بهتر است کشور از کسانی که بنا به عادت منشی دیگر در زندگی دارند خالی شود، تا آن ها بتوانند بدون دردسر مملکت را بسازند حالا همان جوانان بیش ترشان گرفتارند مثل عباس عبدی و از آرزوها عملی نشد از آن کار هم بماندیم و میلیون نفر هم به مهاجرت کشیده شدند که پیداست آه غریبانه شان را مخاطب کیست. در آن سال ها گروهی هم از برابر خشم انقلابی رفتند، در سال های جنگ، جنگ خود عامل مهاجرت شد چونان که در همه دنیا می شود اما باز جوانان بودند با شور و در جبهه ها و امید به آنان بود. ضربه سنگینی در همه مهاجرت ها از نظر نیروی انسانی کارآمد به جامعه وارد شد. این بار اما مهاجرت ها در جمع امیدواران و از کسانی است که ساخته و تربیت شده همین دورانند. نه نقش دوران پادشاهی بر پیشانی دارند و نه تجربه ای از آن دوران. چشم گشوده اند در مدارسی بوده اند که بر بالایش آرم جمهوری اسلامی نقش داشته و در سر صف سرودهای انقلابی خوانده اند. گریز دادن این نسل که پشت در سفارت کانادا صف کشیده و یا در حسرت آن است از هر رو که بنگریم نشان ورشکستگی کسانی است که حاضر نیستند به سخن هیچ کس گوش کنند جز سخن آقای عسکراولادی و همفکرانش. من یکی که تگرامم. نه برای سینا که آلان در گوشه آن سلول زیر پتوی خشن سربازی به خواب رفته است. نه تگرام او نیستم که جوان است و شغلی برگزیده که در جهانی که ما در آنیم صد خطر در آن درج است و خودش پریش در وب لاگش نوشت که منتظر چه سرنوشتی است. تگرام تمامی جامعه مان هستیم. حالا یکی از همان ها را که گذاشته اید تا وب لاگ ها را بخوانند و گزارش کنند بگمارید که برایم نکته بنویسد و ناسزا بگوید. انکار ما ناسزا کم شنیده ایم.

چند دقیقه پیش باز سری زدم به وب لاگ سینا، شاید در آن خبر شوم که به خانه پیش پسر چند ماهه اش برگشته است و پابلیش کردن این نوشته لازم نیاید که دیدم در وب لاگ او بسته است. بی اختیار به ذهنم زد. در میخانه بستند خدا یا مپسند که در خانه تزویر و ربا بکشایند. لسان الغیب از کجا حال ما می دانست که گفت:

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا

که چه زار ز زیرش به دعا بکشایند